

محسن کاویانی
۱۳۶۸ / قم

دنیا تمامش قیل و قال و جار و جنجال است
از بس که دستِ مارهای خوش خط و خال
است

رفتی و لبخند مسیحا بی تو گم شد
در این جهانی که پر از یارانِ دجال است

تحویل سال بی تو بود و در حرم دیدم
عکست میانِ هفت سین یک سینِ امسال
است

رفتی و عکست قاب شد بر قلبِ ایوانش

حالا چه لبخندِ قشنگی سهم تمثال است

شاهِ خراسان خادمش را خواند نزدِ خود
گویا خودش این بزم را در حالِ غربال است

آری حرم بودم کبوترها همه گفتند
داغش چه سنگین است مردی که سبکبال
است

من در حرم با یاد تو تحویل شد سالم
با یاد تو حالِ زیارت احسن‌الحال است

آری کبوتروار در میدان نشان دادی
جلدِ حرم بودن برای تو پر و بال است

ما زیر دینت در حریم امن سلطانیم
پشتِ طلایی‌های گنبدِ سرخی لاله‌ست

رفتی که عمری مردمّت در امنیت باشند
حتی کسی که از نبودت سخت خوشحال
است

دیشب میان خواب دیدم زنده‌ای اما
داغش به ایران آمده هر کوچه اشغال است

دیدم که در ویلا نشستی مثل خیلی‌ها
اما تنِ ایرانِ من در خون لگدمال است

آری تو هم می‌شد که مثل دیگران باشی
بی‌غیرتی اما برای شیر اشکال است

می‌شد فقط اهل شعاری دلنشین باشی
مثل کسی که در زمانِ آزمون لال است

چیز عجیبی نیست بفروشد خونت را
در هر لباس و متنسبی دلال، دلال است

سردار دل‌هایی و سردوشی نمی‌خواهی
آن گندم پر شانه‌ات خیلی خوش اقبال است

با حذف عکس و اسم تو از پُست‌ها دیدیم
آزادی غربی فقط یک کارت پُستال است

ای کوه! داغِت بر دلِ ما مانده و حالا
ایران پُر از آتشفشانِ غیرِ فعال است

من در حرم‌ها دائما یاد تو می‌افتم
با یاد تو حالِ زیارت احسن‌الحال است

با عکس دستِ روخت کربلا رفتم
ناگاه دیدم که دلم در بین گودال است

تو در حرم مثل کبوتر بودی و در جنگ
دیدیم چشمانت عقابی تیز چنگال است

یکساله شد داغ تو اما بیش از این‌ها بود
این نون‌های داغ تو خیلی کهنسال است

هر لحظه عشاق دور از یار یعنی مرگ
در مسلکِ دلدادگان یکسال صد سال است...

رتبه‌های شایسته تقدیر جشنواره بیست و هشتم شعر رضوی

قاسم بای
۱۳۶۱ / رامیان

«آیینۀ توحید»
گوشه‌ای از لطف بی‌پایان ایزد مشهد است
پایتخت عاشقان آل‌احمد مشهد است
با قطار واژه‌های تشنه راه افتاده‌ام
از ردیف تازه‌ام پیداست مقصد مشهد است
در میان شهرها، شهری که با بوی بهشت
از تمام زائران دل می‌ستاند مشهد است

هیچ شهری هم‌ترازش نیست در ایران ما
بی‌گمان در دفتر توصیف، مشهد، مشهد است
شهر آیت، شهر طاعت، شهر قرآن، شهر نور
شهر تسبیح و ضریح و گنبد مشهد است
جلوهای از جلوه‌های بی‌همانند بهشت
بارگاه عالم آل محمد(ص) مشهد است
آفتاب و باد و باران خدمت او می‌کنند
مشهدش را روز و شب‌ها آب و جارو می‌کنند

در جهان کم می‌شود پیدا پناهی این چنین
گوشه‌ای از عرش، آری، بارگاهی این چنین
باسخاوت، مهربان، مشکل‌گشا، مهمان‌نواز
در دل تاریخ بی‌شک نیست شاهی این چنین
شاه نه، آیینۀ توحید، امامی آنچنان

شاه نه، بالاتر از توصیف، ماهی این چنین
در کف صیاد آهو بس خیالش راحت است
خوش به حال آن که دارد تکیه گاهی این چنین
روز و شب‌ها در هوای راه قم تا مشهدم
نیست حتی در تمام عرش راهی این چنین
در حرم یا دور از آن، سرمست، حیران، بی‌قرار
گاه گاهی آن چنانم، گاه گاهی این چنین
واژه را آنی به درگاهش هدایت می‌کنم
چند بیته با امام خویش خلوت می‌کنم

شمع جان افروز من! درباب این پروانه را
این من درمأنده با خویشتن بیگانه را
از تو من تنها تو را می‌خواهم ای شاه کرم
چون کبوترها ندارم شوق آب و دانه را
تشنه یک جرعه احسانم، به جان خواهرت
روزی‌ام کن آن نگاه گرم معصومانه را
چشمه آب حیات اینجاست، بی‌شک واقف است
هر کسی یک جرعه نوشید آب سقاخانه را
بار عشقت را دمی از شانه‌هایم برمدار
سر بگیر از من، مگبر این بار روی شانه را
چون کبوترهای گنبد جلد درگاه توأم
تا قیامت گم نخواهم کرد این کاشانه را
دوست دارم از دلم عمری نگهبانی کنی
تار و پودم را شبیه صحن نورانی کنی

کار و بار گنبدت در آسمان‌ها دلبری‌ست
دم به دم در حضرت خورشید گرم نوکری‌ست
در حریمت هر که حاجت داشت شد حاجت روا
بارگاهی این چنین از نامیدی‌ها بری‌ست
هشتمین منظومه پیغمبری، پُر واضح است
صحن زیباییت پر از خورشید و ماه و مشتری‌ست
ساده می‌بخشی به سائل قبل حاجت خواستن
شیوه دیرین احسانت سراسر حیدری‌ست
ساده می‌بخشی و فرقی هم ندارد، زائرت
فارس، کرد و لر، بلوچ و ترکمن یا آذری‌ست
ای خراسانی‌ترین دربار در آغوش خاک
لهجه ناب کبوترهای دربارت دری‌ست
در زبان پارسی هر واژه‌ای صاحب دل است
هر که بیته نذر نامت کرده باشد دعبل است

کمتر از حج نیست پاداش زیارت کردندت
با دل و جان در طوافم، در طواف مدفنت
مدفنت اینجاست اما قرن‌ها پیچیده است
در زمین و آسمان‌ها عطر خوش بوی تنت
یک جهان بی‌شک تو را نشناخت ای دریاترین
قطره‌ام، کوچک‌تر از آنم که بشناسم منت
ای زلال مهربانی، دوستانت جای خود
بارها مدح تو را گفته‌ست حتی دشمنت

الله بیات مختاری
۱۳۶۵ / مشهد

میان لحظه‌های خیس باران و اذان اینجا
اجابت می‌کنی چشم مرا از آسمان اینجا

رواق چادرم را می‌کشم روی سر گریه
دعا ابر است و باران اجابت بی‌کران اینجا

چه خلوت کرده‌ام این گوشه صحن انقلابم را
برای این همه آزادی از صحن جهان اینجا

سرم در ساعت نقاره‌ها سمت تو می‌چرخد
دلم بند است از زیباییات روی زبان اینجا

دو تا شمشاد قد افراشته در سایه گنبد
دو تا شاخ نبات آویخته از زعفران اینجا

زمین هم می‌نشیند روبرویت سمت این قبله
و از روی ادب می‌ایستد حتی زمان اینجا

دل دیوانه‌ام را در امانات توگم کردم

مرا این‌گونه پیدا کردی و دادی امان اینجا

اگر یک بار رفتم از حرم صدار برگشتم
دلم جایی ندارد جز همین یک آستان اینجا

دلم مثل کبوترهای روی شانه گنبد
که می‌گیرند از دست امام خویش نان اینجا

چه غوغایی‌ست پشت پنجره هر کس گرفتار است
می‌آید می‌گذارد مشککش را در میان اینجا

روایت می‌کنند این اشک‌ها شرح بیان‌ها را
که هر کس آمده دارد غمش یک داستان اینجا

شکستن‌های دل را خوب صیقل می‌دهم با اشک
میان خنده آیینه کاری‌های جان اینجا

دلیل روشن شب‌های پرنور خراسانی
به سمت ماه شب‌ها می‌گذارد نردبان اینجا

تمام این غزل یک مصرع از بیت بلند توست
رسید از گوشه چشم تو شعر شاعران اینجا

رژا رودینی
۱۳۶۹ / کرمان

نگاه می‌کنم
به گیاهان دارویی
که رویده‌اند
از دهان کاشی‌ها

با رنگ‌های کشف نشده
در خطوط پرواز پرنده‌ها

مرا نقاشی کن
شفا با نگاه به اسلیمی‌ها آغاز می‌شود

در ایوان اول
کاشی شکسته‌های بودم
در ایوان آخر
لبخند یک معمار
مرا بند بزن
به درخت متریکی
که با خشت‌های حرم دوستی دارد

با پارچه‌های رنگی
گره خورده‌ام به اولین شاخه
با دعاهایی که از لب‌های مناره‌ها
بر می‌خیزد
باد مرا به رسمیت می‌شناسد

فواره‌های صحن
فرود ندارند
ای همیشه در آسمان

دست‌هایم پرنده‌های سفید بالند

با گیاهان دارویی
تبانی کرده‌ام
شفا با انگشت اشاره‌ی مناره‌ها آغاز می‌شود

در قدمگاه
پا نمی‌خواهم
پر در آورده‌ام

دلم گرفته و از دوری تو، تا شده‌ام

مرا که قالی پا خورده بوده‌ام، حالا
ببین به لطف تو مهمان قاب‌ها شده‌ام

مرا که پاتوق گنجشک‌هایتان بودم
ببین چقدر در این کنج بی‌صدا شده‌ام
چقدر روضه شنیدم در این حرم آقا
و پا به پای همین داغ بوریا شده‌ام
مرا به خود نگذاری! ببین که در پیروی

دلم خوش است در این صحن نخنما شده‌ام
منی که چند صباحی‌ست کنج انباری
به یاد شور جوانی غزل‌سرا شده‌ام
چقدر سرفه کنم خاطرات دیرین را؟
خوشا به من که به خاک تو مبتلا شده‌ام

ظاهره سادات ملکی
متولد ۱۳۶۷ :

قالی پاخورده
اگرچه زرد و پریشان و بی‌بها شده‌ام